

همه عطرهاى عربستان

این اثر، یکی از چهار نمایش نامه‌ای است که فرناندو آرابال زیر عنوان «سپیده دم سرخ و سیاه» یا «تخیل - انقلاب» در سال ۱۹۶۸ نوشته است.

«همه عطرهاى عربستان» و سه اثر دیگر را، وی با الهام از دوران زندان خود در اسپانیای فرانکو، به بهانه توهین به شعائر ملی و رهبر ملت (سال ۱۹۶۷)، و نیز طغیان نسل جوان در فرانسه و از آنجا در همه جای جهان (سال ۱۹۶۸) نوشته است.

کشیش (خوش بیان و چرب زبان): حرف بزنی دخترم. از دست من چه خدمتی ساخته است؟ بگویند انجام بدهم.

مائیدا: راس ساعت پنج، یعنی یک ساعت دیگر... می‌خواهند شوهر مرا تیرباران کنند. خواهش می‌کنم، استدعا می‌کنم پیش رئیس دولت اسپانیا وساطت کنید. شما می‌توانید دل او را به رحم بیاورید. آخر شما کشیش محرم رازش هستید.

کشیش: دخترم، همه ما که در این ساعت اینجا هستیم، به همسر شما فکر می‌کنیم. مطمئن باشید که همه ما برایش دعا خواهیم کرد.

مائیدا: ولی مساله این است که فرمان عفو را بگیریم... که او را نکشند.

کشیش: رحمت الهی چنان بی‌کران است دخترم، که حتی آنهایی را هم که مرتکب معاصی کبیره شده‌اند، شامل خواهد شد.

مائیدا: آخر شوهر من که...

کشیش (حرف او را قطع می‌کند): درست است، درست است دخترم. من همه این‌ها را می‌دانم. تصور می‌کنم شما هم شنیده باشید که طی سال‌های جنگ داخلی من در یک سفارت خانه خارجی بودم. از وحشی‌گری‌های آن روزگار کاملاً باخبرم. از جمله هدم و حرق صومعه‌ها. خداوند آن‌ها را هم می‌آمرزد دخترم.

مائیدا: شوهر من جز این که می‌خواست قدرت دست مردم باشد، هیچ گناهی مرتکب نشده... (چند لحظه سکوت) مرا می‌بخشید. در موقعیتی که من الان گرفتارم هستم، حتی یک دقیقه وقت را هم نمی‌توانم حرام کنم. پدر روحانی! شما را به آنچه می‌پرستید، شما را به جان عزیزترین کس‌تان قسم می‌دهم که عفو شوهرم را از رئیس دولت درخواست کنید. شما دوست او هستید.

کشیش: هنگام دعا به یاد شما خواهم بود. خداوند شما را قرین دریای رحمت خود کند.

کشیش گوشه را می‌گذارد. دست‌ها را به گونه‌ای نمایشی در بشکه می‌شوید. دست‌ها را خشک می‌کند. صلیبی برمی‌گیرد و می‌رود. نور روی اوست. سپس تاریکی.

صدای مائیدا: امکان ندارد او را تیرباران کنند. امکان ندارد.

مکانی که حادثه در آن اتفاق می‌افتد: اسپانیای امروز، یا هر جا که استبداد حکم می‌راند.

صحنه: این نمایش نامه را می‌توان در خیابان اجرا کرد. و نیز می‌توان آن را به شیوه‌ی معمول در یک تماشاخانه نشان داد. بالای سر تماشاگران، از سوئی به سوی دیگر، پرده‌ای آغشته به خون کشیده‌اند. درست وسط پرده، لکه خونی هست که تدریجاً به اطراف نشد می‌کند. زیر لکه خون، تماشاگری ننشسته است، اما آنجا بشکه‌ای است که در تمام مدت نمایش، قطره قطره از بالا، خون به درون آن می‌چکد.

یک ساعت آونگی به دیوار انتهای صحنه نمایش خودنمایی می‌کند. در زیر ساعت، همسر مرد محکوم به مرگ ایستاده که نوعی کلاه تلفن چی‌ها را به سر دارد.

اشخاص: مائیدا، Maida، همسر مرد محکوم به مرگ؛ ایبار، Ybar، محکوم به مرگ؛ کشیش؛ ژنرال؛ و بانکدار؛

نمایش: جارچی در لباس عصر «گوتیک» با طبل وارد می‌شود.

جارچی (با لحنی خشک): خشونت استبداد... پس از آن تعداد اعدام‌ها چندین برابر شد.

(جارچی بلافاصله بیرون می‌رود. ساعت آونگی چهار صبح را نشان می‌دهد.)
مائیدا: مادمازل، خواهش می‌کنم عجله کنید شماره مرا بگیرید. (چند لحظه سکوت) البته می‌دانم که همه کارمندان مخابرات به من محبت دارند. از همه شان ممنونم، با وجود این تمنا می‌کنم... الان ساعت چهار است. ساعت پنج صبح قرار است شوهرم تیرباران بشود. (گوشی را می‌گذارد) خداوند، چرا چنین مصیبتی باید به سرم بیاید؟ همه با جان و دل دنبال کارم‌اند. با همه تماس می‌گیرند، از این تلفن به آن تلفن. با وجود این احساس می‌کنم که گمشده‌ام... آخ! کاش می‌توانستم کنار او باشم.

(چند لحظه سکوت) با یکی از همکاران خود حرف می‌زند: الو اسپانیا؟ گوشی، خواهش می‌کنم.

مائیدا (حرف او را می‌برد): شما پدر «بیوسکا کوتوودا» هستید آقا؟ (نورافکن بر بشکه می‌تابد. کشیش که گوشی تلفن را به دست دارد، دیده می‌شود. مردی است با کلاه خاص اسقف‌ها.)

آخ، ایبار! ایبار! (سکوت)
خاطره: آنگاه نوری غریب. نورافکن بر مائیدا
و ایبار می‌تابد. آفتابی درخشان جای ساعت
را می‌گیرد.

ایبار: مائیدا! مائیدا!

مائیدا: ایبار! با تو چقدر خوشبختم. مدت‌هاست
که تعطیلات را کنار تو نبوده‌ام. روی ران‌هایم
ماسه بریز.

ایبار: مائیدا!

مائیدا: دل نگران توام. داری می‌روی به اسپانیا؟
به اسپانیا؟

ایبار: باید با رفقا باشم. باید دیکتاتوری را
نابود کنیم. مردم باید دوباره آزادی شان را به
دست بیاورند.

مائیدا: به من و بچه‌ها هم فکر کن.

ایبار: شما همیشه توی فکر من حضور دارید.
مائیدا: می‌دانی ایبار؟ روزهایی که تو نیستی
هم من بشقاب را می‌گذارم روی میز. هر روز
را به انتظار تو شب می‌کنم و هر شب طرف
راست تخت‌خواب می‌خوابم، چون طرف چپ
جای توست، ایبار.

ایبار: گریه نکن، غصه نخور. تو قهرمان منی!
جوی آوازخوان من! بچگی من! ابرهای آبی
من! روشنایی من! دوستت دارم مائیدا!

مائیدا: من روی زمین زانو می‌زنم و رخت می‌شویم تا از تو پذیرایی کنم.
وقتی تو نیستی دیوارها رنگ جنون خواهند گرفت و من قلبم را در
قفسی خواهم کرد.

(یکدیگر را در آغوش می‌گیرند... تلفن زنگ می‌زند. تاریکی... نور برمی‌گردد. ساعت
آونگی چهار و ربع را نشان می‌دهد. مائیدا گوشی را برمی‌دارد.)
صدای تلفن چی: خانم، یک خبر فوق العاده. همین الان خبردار شدیم که
قرار است پاپ و رئیس جمهورهای آمریکا و روسیه و فرانسه پشت سر
هم از رئیس دولت برای شوهرتان تقاضای عفو کنند.

مائیدا: چه سعادت! یعنی آیا ممکن است نجات پیدا کند؟

صدای تلفن چی: مادرید الان روی خط است خانم.

مائیدا: ژنرال «آلوارز دلینه را»... خودتان هستی؟

کنار بشکه، همان هنزیش قبلی - منتها اکنون در اوینفورم یک ژنرال - ظاهر
می‌شود. گوشی تلفنی به دست دارد.)

ژنرال (با بیانی شمرده و محکم به گونه نظامیان): سرکار خانم! به عنوان
یک شوالیه اسپانیایی و یک مسیحی مومن، آماده شنیدن اوامر شما
هستم. یک زن اسپانیایی هیچ‌گاه در اسپانیا به دلیل جنایات همسرش،
مجرم شناخته نمی‌شود.

مائیدا: اجازه بدهید در یک چنین موقعیتی وارد این مطلب نشویم. اما
این را هم بدانید که به عنوان یک مرد سیاسی به هیچ وجه نمی‌توانید
او را به خاطر فعالیت‌هایش سرزنش کنید. البته عقاید شما و او با هم
تفاوت دارد. ولی من مطمئنم که او حتی وقتی هم که سعی کند عقاید
خودش را به کرسی بنشانند، به عقاید دیگران احترام می‌گذارد.

ژنرال: میهن مقدس است. میهن ما سربازان اسپانیایی، در اعماق قلب
مان قرار دارد. اجازه بفرمائید خدمت‌تان عرض کنم کسانی که به عنوان
داشتن افکار مترقی به یکپارچگی میهن لطمه می‌زنند، تقوا و نظم و

احترام به سنت‌های ملی را به مخاطره می‌اندازند
و خسارات جبران ناپذیری به وطن می‌زنند.
مائیدا: من می‌گویم جبران ناپذیرترین زیان‌ها
این است که همسر مرا تیرباران کنند.

ژنرال: خانم، شما در خارج زندگی می‌کنید. اگر
شما یک زن اسپانیایی واقعی بودید - یعنی
زنی بودید که تنها ترسش این باشد که می‌آید
مقدس‌ترین چیزها، یعنی سنت‌هایش را از
دست بدهد... بله، اگر یک زن اسپانیایی واقعی
بودید، مانند زنان قهرمان اسپانیای باستان
نومانس(۱)، می‌گفتید: "چه باک از هزار و
هزاران کشته، وقتی نجات وطن به چنین چیزی
نیاز دارد!"

مائیدا: من اسپانیایی هستم و اگر در خارج
زندگی می‌کنم، تنها به این دلیل است که در
اسپانیا امنیت ندارم.

ژنرال: تمنا می‌کنم سرکار خانم! این که
می‌فرمائید، کمال بی‌لطفی است. این هم
یکی از آن افتراهای وحشتناکی است که
دشمنان ما به ما می‌بندند. در اسپانیا
همه آزادند، البته به این شرط که به اصول
مقدس حاکم بر سرنوشت کشور حمله نکنند.
مائیدا: آخ! مرا ببخشید. شاید دفعه دیگر، در
موقعیتی دیگر، بتوانم درباره همه این چیزها

باهاتان بحث کنم. چیزی که الان می‌خواستم این است که شما در حضور
رئیس دولت وساطت بفرمائید، بلکه شوهر من تیرباران نشود. خواهش
می‌کنم به خاطر انسانیت، به دلیل نفس انسان دوستی، این کار را بکنید.
ژنرال: سرکار خانم! مطمئن باشید من به عنوان یک شوالیه اسپانیایی و
به عنوان مردی که افتخار می‌کند و موظف است تا آخرین قطره خورش
را نثار وطنش کند، در مورد همسر شما هم مثل همه موارد مشابه،
آنچه را که وجدانم اجازه بدهد، انجام می‌دهم.
مائیدا: عفو!

ژنرال: اجازه بدهید این مکالمه را طولانی‌تر از این نکنیم. من باید
وظیفه سربازی خودم را انجام بدهم. با عرض احترام!

(ژنرال گوشی را می‌گذارد. دست‌هایش را به گونه‌ای نمایشی در بشکه می‌شوید. نور
روی او متمرکز می‌شود. دست‌ها را خشک می‌کند. یک مشعل عزاداران را روشن
می‌کند. آن را برمی‌دارد و می‌رود. تاریکی...)

صدای مائیدا: چطور ممکن است ایبار نازنین من این اندازه دشمن داشته
باشد؟ چرا باید بر خودم مسلط باشم؟ آن هم در مقابل جلادهای تو،
ایبار؟ نمی‌دانی چقدر دلم می‌خواست همه چیزهایی را که تو دلم جمع
کرده‌ام، بهشان بگویم... چه کنم که ارزش زندگی تو، بالاتر از همه چیز
است. (سکوت)

خاطره: نور غریب. نورافکن بر مائیدا و ایبار می‌تابد. آفتاب به جای
ساعت آونگی نشست است.

ایبار: مائیدا! مائیدا!

مائیدا: تو زندگی منی. وقتی تو اینجا پیش مائی، حس می‌کنم مثل
دختر بچه‌ای که زیر چتر یک قارچ عظیم نشسته، حامی دارم. تو افق
منی و من آرزو داشتم خواب جوان و گرم تو بودم. نزدیک سینه‌ات.
ایبار: این قدر به سفر مادرید من فکر نکن.



مائیدا: باشد ایبار... ولی تو به فکر ما باش. تو صندوق اسباب بازی‌های ما هستی! تو برج سر به فلک کشیده مائی!

ایبار: ملت اسپانیا باید آزادی خودش را به دست بیاورد. چکمه های ارتش... ملت را له کرده است. ارتشی که قرن‌هاست به طور منظم در تمام جنگها شکست می‌خورد، حالا دارد انتقامش را از مردم می‌گیرد. سازمان تفتیش عقاید، امروز - قرن بیستم - هنوز پابرجاست. "هنوز بوی خون می‌آید... همه عطرهاى عربستان نمی‌تواند آنها را بشوید..." (۲) (یکدیگر را در آغوش می‌گیرند. تلفن زنگ می‌زند. تاریکی... نور برمی‌گردد. ساعت آونگی چهار و نیم را نشان می‌دهد. مائیدا تلفن را برمی‌دارد.) صدای تلفن چی: خانم، خواستم به اطلاع تان برسانم از منابع موثق شنیده‌ایم که پاپ و روسای جمهور خارجی سر ساعت چهار و ربع از رئیس دولت اسپانیا، عفو شوهرتان را خواسته‌اند.

مائیدا: یعنی ممکن است نجات پیدا کند؟ (به گریه می‌افتد.) صدای تلفن چی: وصل تان می‌کنم به مدیر کل بانکهای اسپانیا. مائیدا: ممنون (پس از چند لحظه سکوت)، عالی جناب! (نزدیک بشکه همان هنرپیشه پیشین، در هیات بانکدار ظاهر می‌شود. تلفن به دست دارد.)

بانکدار: تمنا دارم خانم، بنده را «عالی جناب» خطاب نفرمائید. این عنوان را سابق بر این برای سرمایه دارهای بزرگ به کار می‌بردند. امروزه ما خیلی جلو رفته‌ایم. به توده مردم نزدیک شده‌ایم. با ما هم همان طور حرف می‌زنند که با دیگران. حتی گاهی «تو» هم خطاب مان می‌کنند. مائیدا: شوهر من، همان طور که خودتان شاید بدانید، تا چند دقیقه دیگر...

بانکدار (سخن او را قطع می‌کند): بله، خبرش را به‌ام داده‌اند. یعنی بنده مطبوعات خارجی را هم مطالعه می‌کنم. مبادا تصور کنید ما مردان اقتصاد اسپانیا، توی غارها زندگی می‌کنیم و همه درهای زندگی مدرن را به روی خودمان بسته‌ایم. باور بفرمائید من مشترک بهترین روزنامه های پاریس و لندن و نیویورک.

مائیدا: بله، می‌دانم که روزنامه های اسپانیا همه در این ماجرا سکوت کرده‌اند.

بانکدار: قضاوت شتابزده نفرمائید. اگر مطبوعات ما در این باره قلم فرسائی نکرده‌اند، به دلیل وظیفه اخلاقی شان است. چاله‌ای نباید کند که باعث جدائی مردم اسپانیا از هم بشود. نباید مردم را به کینه توزی تحریک و تشویق کرد.

مائیدا: ببخشید، من نمی‌خواستم این مساله را پیش بکشم. فقط چون خبر دارم که شما دوست صمیمی رئیس دولت هستید و یکی از شخصیت‌های اصلی‌ای هستید که کودتای علیه جمهوری را از لحاظ مادی تامین کردید، فکر می‌کنم بتوانید پا در میانی کنید و عفو همسر را از ایشان بگیرید.

بانکدار: راست است. در واقع من افتخار می‌کنم که دوست این مرد قابل پرستش هستم. کسی که زندگیش را برای خوشبختی اسپانیا فدا کرده. مائیدا: نه تنها زندگی خودش، بلکه زندگی اسپانیایی‌ها را هم فدا کرده. خودش یک بار گفته بود، اگر لازم باشد آماده است نصف مردم کشور را هم به قتل برساند... (متوجه می‌شود که نباید این گونه حرف بزند) آخ! عذر می‌خواهم قصد نداشتم حرفی بزنم که باعث ناراحتی تان بشود. فقط می‌خواستم درباره شوهرم با شما حرف بزنم. در مورد عفو.

بانکدار: نیازی به عذرخواهی نیست. من شخص دمکراتی هستم. فراموش نفرمائید که البته دمکراسی اسپانیا، دمکراسی دیگری است. ولی هر چه

باشد، یک دمکراسی است. تعهد ما، تداوم خط لیبرالیسم است. مائیدا: در واقع امیدوارم که با طرح مسائل سیاسی ناراحت تان نکرده باشم. فقط ازتان تقاضا دارم به خاطر عذوفت، به خاطر انسانیت، کاری انجام بدهید.

بانکدار: خودتان ملاحظه می‌فرمائید سرکار خانم، که با بنده می‌شود حرف زد. این تصویر موهوم را باید از ذهن‌ها پاک کرد که اسپانیا کشوری تحت سلطه استبداد و ارتجاع است. مثلاً شما خودتان شاهدید که یک آدمی مثل من، یعنی یک لیبرال واقعی، کنسرسیوم مهم ترین بانکهای کشور را اداره می‌کند.

مائیدا: به همین دلیل هم هست که پا در میانی شما در این مورد خیلی موثر خواهد بود.

بانکدار: آخ! خانم عزیز... شانس اسپانیای ما، رئیس ماست. مردی که با همه قدرت و قاطعیت، زمام امور میهن را به دست گرفته، یک رهبر مسئول. همه ما فقط خدمت گزاران او هستیم. البته کاملاً منطبق با همه آزادی‌هایی که داریم، ولی توجه داشته باشید که در همه حال خدمت گزار او هستیم. شما خیلی فرق دارید، من خوب می‌توانم حدس بزنم که در خارج راجع به ما چه می‌شنوید...

مائیدا: عفو!

بانکدار: تحمل بفرمائید تا برایتان توضیح بدهم. شما می‌گوئید از اسپانیا کار دیگری ساخته نیست، جز صدور خدمت کار زن برای همه نوع کار و کارگر بیکار و خیل روشنفکر. خوب خانم، کسی این‌ها را مجبور کرده از اسپانیا بروند؟ شما فکر می‌کنید که ما اینجا پیکاسو و کازالس (۳) را خام خام می‌خوریم؟ اگر امروز طبقه تحصیل کرده از اسپانیا مهاجرت کرده، برای این است که لیاقت اسم زیبای «اسپانیا» را ندارد. باور کنید نویسندگان مشهوری که زندگی در خارجه را انتخاب می‌کنند، خودشان آن جور می‌خواهند. ما در اسپانیا با آغوش باز ازشان استقبال می‌کنیم. فقط البته طبیعی است که نباید به اصولی که بنای وحدت ملی را می‌سازد، حمله کنند. همین طور به معتقدات سیاسی رهبر کشور.

مائیدا: همسر من محکوم شده...

بانکدار: و دادگستری اسپانیا هم با استقلال کامل کار می‌کند. بدون آن که زیر نفوذ کلام کسی باشد. البته جز در موارد بسیار بسیار استثنائی، فقط به ندای وجدان خود عمل می‌کند.

مائیدا: شوهر من در یک دادگاه نظامی محاکمه شده است. بانکدار: بله، ولی محاکم نظامی هم مثل محاکم عادی، منصف و عادلند. و حتی من عقیده دارم که تا حدودی از دیگر دادگاه ها هم منصفانه تر عمل می‌کنند. به این دلیل ساده که در این محاکم، همه چیز زیر نظارت ارتش است. ارتشی که همیشه کشور را نجات داده. و به همین دلیل است که به جای انتخاب وکیل که معمولاً موجودی عوام فریب است و از تریبون سوء استفاده می‌کند تا علیه منافع مملکت داد سخن بدهد، محاکم نظامی، افسری را که به رهبر وفادار باشد، به وکالت و دفاع از متهم منصوب می‌کند. به این ترتیب، کسی که از متهم دفاع می‌کند، گرچه شاید امکان دارد فاقد آگاهی‌های قضائی باشد، اقلاً زبان قضات را بهتر می‌فهمد.

مائیدا: محاکمه شوهر من هم‌ا‌ش سه ساعت طول کشید.

بانکدار: یعنی شما ترجیح می‌دادید مثل پاره‌ای کشورهای فاسد، محاکمه هفته ها طول بکشد؟ و در طول محاکمه، همین طور شهود در تالار دادگاه رژه بروند؟ شوهر شما شانس آورده که برایش چنین محاکمه سریعی ترتیب داده شده. چرا باید مجبورش می‌کردند روزهای متمادی جلو چشم

تماشاگران، بار خطاهایش را به دوش بکشد؟
مائیدا: در محاکمه او شاهدی وجود نداشت.

بانکدار: شوهر شما را ارتشی‌ها محاکمه می‌کردند. شاهد می‌خواستید؟
که چه بشود؟ تصور می‌فرمائید شاهد در رای دادگاه تاثیری داشت؟ سرباز اسپانیایی فقط به یک چیز فکر می‌کند: خدمت به وطن. و اگر ضروری باشد از طریق فدا کردن جسم و جان.

مائیدا: دلم می‌خواست شما با رئیس دولت حرف می‌زدید...

بانکدار: آه، به این مرد که برگزیده مشیت الهی است، اعتماد کنید. هرگز او کاری نمی‌کند که به اصول مقدس میهن ما و پر افتخارترین خدمت گزارش، یعنی ارتش، خدشه‌ای وارد بباید.

مائیدا: آیا عفو شوهرم را خواهید گرفت؟

بانکدار: خانم عزیز، هر چه می‌خواهد بشود، می‌شود. ولی حتم بدانید که هیچ کس نمی‌تواند نام شکست ناپذیر ما را از رونق و اعتبار بیندازد. من، خانم، درد شما را درک می‌کنم. شما در وجود من مردی را می‌بینید که آماده است با احترام و محبت در برابر زخم‌های شما که بر اثر اعمال همسران به وجود آمده، سر تعظیم فرود بیاورد. واقعا مایل نیستم بیش از این شما را از کوششی که دارید به کار می‌برید، باز دارم. ارادت مرا بپذیرید خانم عزیز!

اگوشی را می‌گذارد و دست‌هایش را با تظاهر در بشکه می‌شوید. نور روی او متمرکز می‌شود. دست‌هایش را خشک می‌کند. سر یک اسب را که هنوز از آن خون می‌چکد برمی‌دارد. سرنیزه‌ای را در آن فرو می‌برد و با آن از صحنه خارج می‌شود. تاریکی...

نورافکن، مائیدا را روشن می‌کند. مائیدا به زانو افتاده است و می‌گرید. پیشانی بر خاک دارد. نزدیک او ساعت شنی عظیمی قرار داده شده. پرندۀ کوچکی دور او می‌چرخد. مائیدا به پرندۀ نگاه می‌کند و به نظر می‌رسد که آرامش خود را بازیافته است. کوشش می‌کند بر خود

مسلط شود. برمی‌خیزد، خود را در شنلی سپید و بزرگ که تقریبا تمامی بدن او را می‌پوشاند، می‌پیچد.

تاریکی... نور متوجه ساعت آونگی می‌شود. ساعت پنج و ده دقیقه کم است. هنرپیشهای که نقش بانکدار و ژنرال و کشیش را داشت، وارد می‌شود. به سوی ساعت آونگی می‌رود. از نزدیکی بالا می‌رود تا به ساعت دست یابد. عقربه‌ها را روی چهار و پنج دقیقه کم میزان می‌کند و از نردبان می‌آید پائین. صلیبی را آتش می‌زند که مثل صلیب «کوکلوس کلانها» می‌سوزد. آنگاه سر خود را زیر لباده گل و گشاد ویژه کفاره دهندگان اسپانیایی فرو می‌برد. زنگ تلفن را به صدا درمی‌آورد.

هنرپیشه: رئیس دولت را بدهید.

صدای رئیس دولت: بله.

هنرپیشه: حضرت اشرف؟

صدای رئیس دولت: حرف بزنید.

هنرپیشه: من مطلع شده‌ام که در مورد اعدام امروز، پاپ، رئیس جمهوری آمریکا، همچنین بسیاری از روسای دولت‌ها تلفنی از شما تقاضای عفو کرده‌اند.

صدای رئیس دولت: همین طور است.

هنرپیشه: آیا به این فکر کرده‌اید که برای نرم شدن قدرت‌های

خارجی، تاریخ اعدام را عقب ببیاندازید. (سکوت)
رئیس دولت: خیر!

هنرپیشه: پس چه دستوری می‌فرمائید؟ (سکوت طولانی)

صدای رئیس دولت: ساعت پنج صبح تیربارانش نکنند (سکوت طولانی). بدون درنگ راس ساعت چهار تیرباران بشود.

هنرپیشه: بیوه‌اش جسد او را مطالبه خواهد کرد.

صدای رئیس دولت: جسد را طوری نابود کنند که هیچ نام و نشانی ازش باقی نماند.

اگوشی را می‌گذارد. تاریکی... صدای رگبار کر کننده گلوله. نور برمی‌گردد و به روی پرده بالای بشکه می‌افتد. مردی سرخ پوشیده یا آغشته به لکه‌های خون، میان پرده دراز افتاده. یک جنازه است. در امتداد پارچه سر می‌خورد و در بشکه می‌افتد. جنازه ایبار است. روی پرده، لکه‌های فراوان خون. صلیب گز گرفته، در انتهای صحنه همچنان می‌سوزد. کنار صلیب، هنرپیشه، پوشیده در جامه کفاره دهنده گناه کاران «هفته مقدس» عودسوزی بزرگ را می‌چرخاند. نیم رخ همسر محکوم، ایستاده در سایه، دیده می‌شود. او شنل خود را پشت و رو می‌کند و همی سیاهی شنل، او را در خود فرو می‌کشد. ضجعی جگرسوز بلندی که ناگهان می‌شکند. (سکوت).

ترجمه: ایرج زهری

* * *

پانوشتها:

۱- نومانس، Numance، را سال ۱۳۳ پیش از میلاد، «سی پیون امیلی بین» تسخیر کرد و درهم کوفت.

۲- در تراژدی «مکبث»، مجلس اول از پرده پنجم. لیدی مکبث با اشاره به دست‌هایش با خود چنین می‌گوید: «از اینجا هنوز بوی خون می‌آید. تمام عطرهاى عربستان این دست خرد

را نتواند سترد...»

۳- پابلو کازالس، Pablo Casals، نوازنده ویولن سل، آهنگ ساز و رهبر ارکستر اسپانیایی.

برگرفته از «کتاب جمعه»، شماره ۱۹، سال ۱۳۵۸

نشریات رسیده

* راه کارگر، ارگان سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)،

شماره های ۱۶۰ و ۱۶۱؛

* راه آزادی، شماره های ۶۳ و ۶۴ و ۶۵؛

* کار گمونیستی، ارگان اتحاد فدائیان گمونیست، شماره ۹؛

* پیام ایران، انتشارات انجمن پیام ایران، شماره های ۴-۵ و ۶-۷؛

* آزادی، وابسته به جبهه دمکراتیک ملی ایران، ۱۴ و ۱۵-۱۶؛